

دیدگاه

غنائم جنگ را دربابیم



مصطفی‌محمدی رثوف

در میانه تبلیغات گسترده رسانه‌ای غرب، آتش‌بس با واژه زیبای صلح به جهان عرضه شد؛ نمایشی آشنا که در آن، سیاست‌مداران غربی با ژست قهرمانانه، مدعی نجات جهان از خطر ایران شدند. روایت آنها روشن است؛ رفتیم، تأسیسات هسته‌ای را نابود کردیم، بازگشتیم و دنیا را از تهدید نجات دادیم؛ رئیس‌جمهور آمریکا، قهرمان صلح و امنیت معرفی می‌شود. اما واقعیت پشت این پرده رسانه‌ای، چیز دیگری است. از همان ابتدا مشخص بود هدف از حملات اخیر، نه تغییر جمهوری اسلامی که توان آن را ندارند، بلکه دستیابی به یک پایان‌بندی کنترل‌شده است. حتی رژیم صهیونیستی نیز در این بازی فریب خورد؛ واشنگتن ال‌فا کرد که بدون مداخله مستقیم او، کار به پایان نمی‌رسید.
باین حال، آنچه برای ایران اهمیت دارد، نه روایت رسانه‌های غربی، بلکه پیامدهای راهبردی این تقابل است. در کنار همه خسارت‌ها و چالش‌ها، یک واقعیت مهم نباید فراموش شود: بهبود زخم ایجادشده بر سرمایه اجتماعی. از آبان ۹۸ تا حوادث تلخ ۱۴۰۱، شکافی ایجاد شده بود، اما در پرتو مقاومت ملی و انسجام در برابر تهدید خارجی، این شکاف به طرز محسوسی ترمیم شده است و این، شاید بزرگ‌ترین غنیمت این نبرد نابرابر باشد. اکنون که مردم با ظرفیت‌ها و توانمندی‌های خود در پشتیبانی از حاکمیت آشنا شده‌اند، وظیفه دولت است که بستر لازم برای هم‌نوایی، همراهی و مشارکت ملی را فراهم کند. فعال‌سازی احزاب قانونی، احیای انجمن‌های مدنی، میدان‌دادن به تشکل‌های مردمی و فراهم‌کردن بستر گفت‌وگوی آزاد و قانونمند، ازجمله اقداماتی است که باید فوراً در دستور کار قرار گیرد.
امروز دیگر همه ۹۰ میلیون ایرانی و حتی ایرانیان وطن‌دوست مقیم خارج کشور، می‌دانند که علاج در وطن است. اما غنایم جنگ به همین‌جا ختم نمی‌شود. اکنون زمان آن فرا رسیده که اصلاحاتی در حکمرانی کشور در دستور کار قرار گیرد. راه‌اندازی شبکه‌های تلویزیونی خصوصی باید در اولویت قرار گیرد تا با تجاوز به رسانه ملی، افکار عمومی دچار شوک نشود و دشمن نتواند چنین خلاه‌هایی را مصادره کند. کنارگذاشتن پروژه‌های کم‌اثر و مناجر بر و مخل بر عقلانیت کل جامعه، ازجمله نصب دوربین برای شناسایی چهره دختران و گشت‌های ارشاد و… در شرایطی که حریم امنیتی کشور از این به بعد دائم در مرز تهدید است. با عنایت به اینکه راهبرد قبلی کشور مبنی بر هزینه در کشور‌های همسایه برای دور نگه‌داشتن جنگ از مرزها دیگر رنگ باخته و جنگ نه‌تنها در لب مرز، در کوچه و پس‌کوچه‌های شهرهاست، لذا سوق‌دادن آن بودجه‌ها به زندگی مردم در حوزه مسکن، سلامت، آموزش و به‌طور کلی معیشت و رفاه مردم و هم‌زمان افزایش بودجه نظامی و موشکی یک ضرورت راهبردی است. تجربه ثابت کرد که بازدارندگی مؤثر، بدون سرمایه‌گذاری در حوزه دفاعی ممکن نیست و دیپلماسی غرب فقط لب و دهن است. مدیریت ورود و خروج مهاجران سایر کشورها به ایران، یکی دیگر از مهم‌ترین اقداماتی است که باید در کمترین زمان انجام شود.

در همین مسیر، نباید از یکی دیگر از غنایم نادیده گرفته‌شده این نبرد غافل شد؛ فراهم‌شدن زمینه بازگشت و نقش‌آفرینی ایرانیان خارج از کشور که دل در گرو میهن دارند و از سلطه و دخالت بیگانگان بیزارند. امروز، در پرتو بازتعریف اعتماد ملی و ضرورت انسجام راهبردی، باید درهای کشور به روی این سرمایه‌های انسانی گشوده شود. نخبگانی که می‌توانند در عرصه‌های علمی، اقتصادی، فرهنگی و دیپلماتیک، نقشی بی‌بدیل در ساختن آینده‌ای شکوفا ایفا کنند. این، نه‌تنها یک غنیمت، بلکه یک فرصت تاریخی برای ترمیم پیوندهای گسسته و احیای سرمایه ملی در مقیاسی جهانی است. اکنون زمان بیداری راهبردی است؛ باید از غفلت‌ها درس گرفت، منابع را بازتعریف کرد و غنایم این تقابل را در خدمت ساختن آینده‌ای امن‌تر و پایدارتر برای مردم ایران به کار گرفت.

●●●

دیکتاتور جهان



علی‌عباسی‌رانی

پژوهشگر و عضو هیئت علمی دانشگاه

بدون شک ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین نمونه برخورد دوگانه در جهان است. از یک سو سردمداران این کشور، چه دموکرات و چه جمهوری‌خواه، از دموکراسی‌خواهی در جهان و مقابله با دیکتاتورها دم می‌زنند، اما بارها نشان داده‌اند که در صورتی‌که دیکتاتورها در خدمت منافع آنها باشند، هیچ ایرادی از نظر آنها ندارد و نه‌تنها در پی براندازی آنها نیستند، بلکه همه‌جوره از آنها حمایت می‌کنند. رابطه دوستانه این کشور با برخی کشورهای عرب منطقه مصداق این رفتار دوگانه است. ادعای حقوق بشری دارند، درعین‌حال از بزرگ‌ترین پامپال‌کننده حقوق بشر در دنیا یعنی اسرائیل حمایت بی‌قیدوشرط دارند. از آنجا که به این دو مورد گفته‌شده تائید و رسانه‌ها بسیار پرداخته‌اند، در این یادداشت به بعد دیگری از رفتار دوگانه آمریکا پرداخته می‌شود و آن دیکتاتوری آمریکا بر جهان است. ایالات متحده آمریکا در حالی خواهان استقرار دموکراسی در کشورهای جهان و برخورد با دیکتاتور‌هاست که خود در نقش دیکتاتور بزرگ جهان عمل می‌کند. اگر در گذشته می‌شد رفتار آمریکا را در قالب یک قدرت برتر جهانی تحلیل کرد، اما سال‌هاست ایالات متحده فراتر از یک قدرت جهانی، به‌مثابه یک دیکتاتور بی‌رحم در جهان عمل می‌کند. سال‌هاست متلا و با ابزارهای مختلف خواسته‌ها و سیاست‌های خود را بر جهان دیکته می‌کند و هر حکومتی را هم که مطابق دیکته‌های ایشان عمل نکند، تحت فشار تحریم یا جنگ قرار می‌دهد. سال‌هاست ایالات متحده از ابزار حق وتو و نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی خود برای اعمال هژمونی یا به عبارت صحیح‌تر دیکتاتوری خود بر جهان استفاده می‌کند. سال‌هاست همه نهادهای بین‌المللی از سازمان ملل گرفته تا نهادهای کوچک‌تر مانند صندوق بین‌المللی پول ابزار دیکتاتوری آمریکا بر جهان شده‌اند. از طریق پایگاه‌های نظامی خود در اکثر نقاط جهان در امور کشورها و خالت نظامی می‌کند. از طریق هالیوود و شبکه‌هایی مانند توئیتر و اینستاگرام و دیگر ابزارهای رسانه‌ای فرهنگ خود را بر جهان تحمیل می‌کند و…

مخلص کلام اینکه، سال‌هاست ایالات متحده نقش خود را از یک قدرت بزرگ جهانی به یک دیکتاتوری جهانی تغییر داده و درست همانند دیکتاتورهای حاکم بر کشور‌ها، هر کشور یا حتی نهاد بین‌المللی را که در راستای منویات ایشان عمل نکند، به شیوه‌های مختلف مانند تحریم یا تحمیل جنگ مجازات می‌کند. نکته پایانی اینکه، می‌گویند آمریکا بزرگ‌ترین دموکراسی را دارد، ولی باید گفت بزرگ‌ترین دموکراسی داخلی برای اعمال بزرگ‌ترین دیکتاتوری بر جهان!.. به امید اینکه شاهد برقراری عدالت در جهان باشیم.

وداع با میزپوکر

سیاست خارجی پساجنگ چطور بازنویسی شود؟

سامان صفزادنی

نیست، بلکه ساختار دیپلماسی نیز دگرگون شده است. در دوران کنونی، پیام‌های بین‌المللی در توفان چرخه‌های سیاسی داخلی، رسانه‌های پرشتاب و روایت‌های آمیخته با احساسات گم می‌شوند. به خاطر داشته باشیم حمله اسرائیل تنها چند روز پیش از بحران انتخاباتی درون‌کشوری و احتمال بسیار جدی فروپاشی ائتلاف حاکم که در دقیقه نود رفح و رجوع شد، رخ داد. در چنین زمینه‌ای، تصمیم‌ها اساسا برای مدیریت بحران سیاسی اتخاذ می‌شوند.

در جهانی که با بحران‌های هم‌پوشان و سیاست‌های خارجی نمایشی تعریف می‌شود، راهبرد کلاسیک ایران دیگر کاربرد ندارد. ایران نه با حریفی عقل‌مدار در میزی پایدار، بلکه با بازیگرانی متعدد در اتاقی مملو از دود، فریاد و صندلی‌های شکسته مواجه است. در چنین محیطی، راهبرد امن، خروج کامل از اتاق پوکر است.

واقع‌گرایی محافظه‌کارانه به‌مثابه بازسازی راهبردی

در جهانی که در آن تشدید تنش‌ها دیگر از مسیرهای قابل پیش‌بینی پیروی نمی‌کند، سیاست خارجی ایران به جای بازنمایی قدرت، می‌بایست بر بازیافتن جهتی روشن و سنجیده متمرکز شود. آنچه اینجا «واقع‌گرایی محافظه‌کارانه» نامیده می‌شود، نه یک برنامه اجرایی است و نه دکترین به معنای سنتی آن؛ بیشتر نگرشی است به جهان، نگرشی برآمده از احتیاط، حافظه و دریافت این حقیقت که حفظ دولت در شرایط فشار، به چیزی فراتر از توانمندی فنی نیاز دارد: به سبک و سیاقی از خوشتن‌داری مفهومی. چنانکه گفته شد، موقعیت راهبردی ایران همواره با ابهام، تاب‌آوری و نامتقارنی منطقه‌ای تعریف شده است. اما اکنون آن ابهام دیگر باورپذیر نیست و بلندپروازی در سیاست به «اصول نخستین» بازگردد. در چارچوبی کلاسیک، آن‌گونه که کنت و ولترز و دیگران بیان کرده‌اند، نخستین هدف هر دولت در نظام بین‌المللی آشفته، نه نفوذ، بلکه بقاست. شرایط سال ۲۰۲۵—از آسیب‌پذیری نظامی و فرسودگی اقتصادی گرفته تا گسست اجتماعی، بی‌ثباتی منطقه‌ای و بحران رادیکال و درون‌ماندار در نظم لیبرالی—به‌روشنی نشان می‌دهد که بلندپروازی در سیاست خارجی نباید بر شکل‌دادن به تحولات بیرونی متمرکز باشد، بلکه باید در ترمیم گسل‌های داخلی و کاهش ریسک‌های بی‌فایده در بیرون مرزها معنا یابد.

این نگاه به‌معنای آنرا با تسلیم نیست، بلکه باشناسایی این واقعیت است که برخی‌گونه‌های حضور، چه لفاظانه، چه نمادین و چه عملیاتی، امروز باذهبی کاهنده دارند. ائتلاف‌ها دیگر نباید بر پایه همسویی ایدئولوژیک، بلکه باید بر مبنای کاهش هزینه‌های راهبردی سنجیده شوند. به‌بیان دیگر، محوریت جایگاه منطقه‌ای ایران دیگر لازم نیست «بیده‌شدن» باشد؛ می‌تواند به‌روشنی از درون «دوام و بقا» بازتعریف شود. این رویکرد، کنشگران غیردولتی را بخشی حیاتی از بازسازی پیوندهای بین‌المللی می‌داند. در روزگار ما، تاب‌آوری در سیاست خارجی دیگر به سفارتخانه‌ها و وزارتخانه‌ها محدود نیست. این تاب‌آوری باید از مسیر تبادل‌ات دانشگاهی و روشنفکری، مشارکت‌های پژوهشی، محافل فرهنگی و همکاری‌های علمی و رسانه‌ای منطقه‌ای گسترش یابد. شاید این مسیرها حاشیه‌ای به‌نظر آیند، اما گونه‌هایی از تعامل را پدید می‌آورند که کمتر به تقابل می‌انجامند و بیشتر زمینه‌ساز بازشناسایی متقابل‌اند.

در درون کشور نیز، حاکمیت سیاسی باید مجالی فراهم آورد برای گونه‌ای دیگر از اندیشیدن، اندیشه‌ای کمتر واکنشی، کمتر حاکمتری و کمتر وابسته به استعاره‌های تاریخی پیروزی یا تحقیر. این فضا وجود دارد، اما کمتر مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در دانشگاه‌ها، مؤسسات راهبردی و انجمن‌های تخصصی ایران، اندیشمندان و کارگزارانی

حضور دارند که اگر مجالی یابند، می‌توانند رویکردهایی سنجیده‌تر در زمینه بازدارندگی، دیپلماسی و گفت‌وگوی منطقه‌ای ارائه دهند. مشارکت آنان ساختار را دگرگون نخواهد کرد، اما شاید چیزی را بازگرداند که مدتی است گم شده: واژگان راهبردی‌ای که محدودیت‌ها را می‌پذیرد، بی‌آنکه به انفعال فروغلتد. لحظات نفس‌گیر و تاریخی که میهن‌مان تجربه می‌کند، بهترین زمان برای مانورهای بزرگ و بلندپروازانه نیست، دقیقا بدترین زمان است. هر نوع سیاست خارجی که حاوی دینامیک حاکمتری باشد (چه مدل خاتمی؛ گفت‌وگوی تمدن‌ها؛ چه مدل احمدی‌نژادی؛ نفی هولوکاست) و هر نوع در «چشم فرارگرفتن» در این بی‌نظمی جدید به شدت مخاطره‌آفرین است. این وظایف حداکثری را به کاندیداهای نوظهورش مثل ترکیه، قطر و امارات بسیریم. آنچه امروز به آن نیاز داریم، بازیچینی فروتنانه انسجام نهادی و اعتماد اجتماعی است. از دل همان خرده‌پاره‌هایی که هنوز در بافت کشور باقی‌اند. ایران هنوز ذخایر مهمی از ظرفیت ملی را در اختیار دارد؛ روشنفکران، دیپلمات‌های پیشین، هنرمندان، سیاست‌مداران محبوب و طرده‌شد که هرچند در ساختار رسمی قدرت نقشی ندارند، اما همچنان از منزلت اجتماعی در داخل و نیز اعتبار فرهنگی در خارج برخوردارند. در وضعیتی که کانال‌های رسمی بازدارندگی دچار اختلال شدید شده‌اند، این چهره‌ها بی‌آنکه جایگزین دولت‌ورزی شوند، می‌توانند یاری‌گر و مکمل آن باشند. مشارکت‌شان در گفت‌مان عمومی، دیپلماسی فرهنگی آرام و اطمینان‌بخشی پشت پرده، شاید بحران را حل نکند، اما می‌تواند از شتاب آن بکاهد و در زمانی که سکوت راهبردی، معادل فروپاشی راهبردی تعبیر می‌شود، اندکی انسجام روایی پدید آورد.

طبقه سیاسی ایران بی‌تجربه در عبور از فشار نیست، اما آنچه اکنون را از گذشته متمایز می‌کند، فروپاشی کنترل روایت است، هم در درون و هم در بیرون. هر تلاشی برای بازسازی اعتبار راهبردی، باید با گام‌هایی کوچک و سنجیده برای بازپس‌گیری قدرت تفسیر آغاز شود؛ در درون دولت، در سطح جامعه و در مواجهه با جهان. مهم‌ترین روایت در شرایط کنونی می‌تواند این باشد که راهبرد سیاست خارجی و حفظ امنیت ملی ایران دیگر بر سرِ میز پوکر حضور ندارد؛ قرار است «نامرعلوم» با «امر معلوم»، جایگزین شود. پیش‌بینی‌ناپذیری جای خود را به پیش‌بینی‌پذیری بدهد.

بازنویسی قرارداد اجتماعی پیش از نگارش هر دکترین

هیچ دکترین سیاست خارجی، هر اندازه هم که پیچیده و ظریف طراحی شده باشد، اگر بر بنیانی آسیب‌پذیر در داخل کشور استوار باشد، نمی‌تواند به موفقیتی پایدار دست یابد. آسیب‌پذیری راهبردی ایران تنها حاصل تهدیدهای بیرونی نیست؛ بلکه بازتابی است از دل‌زدگی درون‌ماندارگ سیاسی، فرسودگی نهادی و فرسایش تدریجی قرارداد اجتماعی، به‌ویژه از سال ۱۳۸۴ به این‌سو. چنانکه نظریه‌پردازان واقع‌گرایی نئوکلاسیک می‌گویند، بایدمداهای سیاست خارجی نه‌تنها از فشارهای بین‌المللی، بلکه از انسجام و ظرفیت داخلی نیز شکل می‌گیرند. توان یک حاکمیت سیاسی در واکنش به محرک‌های خارجی، وابسته به هماهنگی نهادی و اجماع نخبگان در داخل کشور است. در ایران امروز، هر دوی این مؤلفه‌ها رو به سستی نهاده‌اند. دولت در میان کانون‌های قدرت رقیب از هم گسسته است، سوم‌مدیریت اقتصادی اعتماد عمومی را از میان برده و مشارکت مردم در انتخابات به پایین‌ترین سطح خود از زمان انقلاب رسیده است. از این‌رو، سیاست خارجی پایدار تنها در صورتی ممکن خواهد بود که از بازتنظیم نظم داخلی آغاز شود. این الزاما به معنای دگرگونی نظام سیاسی نیست، اما بی‌نی تردید نیازمند اصلاحات نهادی است.

ایران نیازمند گشایشی سنجیده است، اصلاحاتی حقوقی که از آزادی‌های مدنی حمایت کند، بازداشت‌ها را کاهش دهد و امکان نوعی تکرر محدود سیاسی را فراهم آورد. این اقدامات نه‌تنها از شدت ناراضیاتی‌های داخلی خواهد کاست، بلکه جایگاه دیپلماتیک ایران را نیز تقویت خواهد کرد. در سطح دیوان‌سالاری، باید اولویت از رویکرد ایدئولوژیک به کارآمدی اداری منتقل شود. بی‌طرفی قوه قضائیه به‌شدت ضروری است؛ همچنین، با تورمی که از ۲۵ درصد فراتر رفته و نزدیک به نیمی از جمعیت از زیر خط فقر نشانده، سیاست اقتصادی باید حول محور عدالت توزیعی بازسازی شود، نه بر پایه سوداگری و رانت‌جویی. بودجه عمومی باید شفاف شود و به اولویت‌های امنیت ملی گره بخورد. واقع‌گرایی محافظه‌کارانه‌ای که در اینجا پیشنهاد می‌شود، نمی‌تواند در خلأ شکل گیرد. این رویکرد باید در مشروعیت، انسجام و اعتماد نهادی ریشه داشته باشد. در فقدان این ترمیم درونی، انضباط خارجی پایدار نخواهد ماند و شکنجایی راهبردی، زیر بار کینه اجتماعی فرو خواهد پاشید.

در نهایت، واقع‌گرایی راهبردی نه از ائتلاف‌ها یا دکترین‌ها، نه‌تنها، بلکه از نظم سیاسی که توان برانگیختن رضایت دارد. نخستین جبهه دفاع ملی، اعتماد درونی است.

نگاه

دوراهیِ بعد از جنگ



حامدخاتجانی

بالاخره این موشک‌پراکنی‌ها تمام می‌شود. بالاخره دو طرف می‌نشینند، مستقیم یا غیرمستقیم به توافق می‌رسند که روی هم آتش نریزند، بگذریم. مقابله با بمب و موشک بالاخره تمام می‌شود، اما جنگ نه. جنگ میان دو رقیب همیشه جریان دارد؛ در شکل و فرم‌های مختلف؛ میان دو کشور، در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی. در تصاحب سهم بیشتری از منابع و امکانات جهانی. هرچند دو کشور به ظاهر دوست باشند و به روی هم لیخند بزنند، اما از آن‌رو که همیشه پشت ملت خویش و حاکترسازِ منافع ملی‌شان ایستاده‌اند، همیشه نزاعی پنهان است. این شکل، پیروزی‌ها هم فقط به تعداد موشک‌های شلیک‌شده و ساختمان‌های تخریب‌شده از طرف مقابل قابل ارزیابی نیست، بلکه ملاک اصلی و اساسی در دنیای جدید، میزان رشد اقتصادی و کسب اعتبار جهانی است. درست‌مانند همان دو رقیب دوران مدرسه و محله‌کودکی که آن روزها با زب و خورد مقابل هم می‌ایستادند و هنگامه بزرگسالی، با افزایش امکانات و برخورداری‌های مالی و اجتماعی خود را به رخ می‌کشند، غرض اینکه کرچه تهاجم‌آخر یا تدبیر عوامل سیاسی و دلاوری نیروهای نظامی و برتری ما نسبت به دشمن متجاوز به ظاهر خاتمه یافته یا اینکه به‌زودی خاتمه می‌یابد، منازعات سیاسی و اقتصادی همیشه پابرجاست. حال، حاکمیت و مردم ما دو راه پیش‌رو دارند؛ اینکه به سمت هم‌گرایی و پیشرفت حرکت کنیم یا به سمت واگرایی و پسرفت. پاسخ به این مسئله پیچیده است و به عوامل متعددی بستگی دارد که برخی از آنها را بیان می‌کنیم.

در شرایطی که جنگ به پایان برسد و ایران با یک مدیریت بحران قوی، سیاست‌های اصلاحی و رویکرد ملی‌گرایانه به سمت بازسازی حرکت کند، هم‌گرایی و پیشرفت میسر است. اتحاد ملی پیش‌آمده از دل جنگ در میان حکومت، گروه‌های سیاسی و افشار مختلف مردم محسوس اصلی این مسئله است. چنانچه گفت‌مان حاکم بر جامعه پس از این با محوریت منافع ملی باشد، اجماع گسترده‌تری میان حکومت، مردم و نخبگان شکل می‌گیرد. همچنین اگر جنگ منجر به اصلاحات سیاسی، کاهش نفوذ افراتر‌ها و روی کار آمدن مسئولان و دولت‌های کارآمدتر شود، زمینه برای پیشرفت فراهم می‌شود. دولت‌های پس از این باید به احزاب، اتحادیه‌ها و رسانه‌ها، به شکلی که مردم بتوانند در تعیین سرنوشت کشور نقش بیشتری داشته باشند، انسجام اجتماعی را افزایش می‌دهد. در مقابل اگر جنگ منجر به فروپاشی ساختارهای سیاسی و اقتصادی شود، ممکن است جامعه به سمت هرج‌ومرج پیش برود. از طرفی جنگ می‌تواند تحریم‌ها را تشدید کرده و باعث فرار سرمایه‌ها شود که منجر به گسترش فقر و ناامیدی می‌شود. اگر گروه‌های مختلف سیاسی، قومی و مذهبی به جای حفظ اتحاد، به تقابل روی آورند، احتمال واگرایی جامعه افزایش می‌یابد. اکنون این دوراهی پیش‌روی حکومت و جامعه ایرانی است. اگر حکومت با تغییر مثبت در ساختار همراه باشد و مردم حول محور منافع ملی متحد شوند، امکان هم‌گرایی و پیشرفت وجود دارد، اما اگر جنگ، منجر به تشدید بحران‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی شود، خطر واگرایی جدی است.

تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد کشورهایی که پس از جنگ توانسته‌اند با اصلاحات داخلی و اجماع ملی به ثبات برسند (مثل آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم) پیشرفت کرده‌اند، اما کشورهایی که درگیر منازعات داخلی و انقباض فضای سیاسی و اجتماعی از سوی حکومت‌ها شده‌اند، با واگرایی مواجه بوده‌اند. تعیین‌کننده‌ترین عامل، رفتار حکومت و واکنش مردم است.